نقش عاشورا و عزادارى‏هاى عصر ائمّه عليهم‏السلام در سقوط امويان و پيروزى عباسيان

معرفت سال بيستم ـ شماره 170 ـ بهمن 1390، 63ـ76

نقش عاشورا و عزادارى‏هاى عصر ائمّه عليهم‏السلام در سقوط امويان و پيروزى عباسيان

محمدطاهر رفيعى\*

چكيده

واقعه خونين و غمناك عاشورا هرچند از ديد امويان نقطه عطفى در تاريخ خلافت اموى به شمار مى‏رفت، اما در واقع اين قضيه بستر سقوط آنان را فراهم ساخت؛ زيرا با وجود آنكه در آغاز تعداد اندكى از مسلمانان به يارى حسين‏بن على عليه‏السلام در كربلا حضور يافتند، ولى با شهادت آن حضرت روحيه انقلابى مردم زنده گرديد و قيام‏هاى پياپى بر ضد خلفاى اموى و سپس عباسى صورت گرفت.

اين نوشتار درصدد است با تحقيق كتابخانه‏اى مبتنى بر روايات و يافته‏هاى تاريخى، به مهم‏ترين عوامل سقوط امويان و پيروزى عباسيان اشاره نموده و نقش عاشوراى حسينى و عزادارى عصر ائمه عليهم‏السلام را در اين ميان بررسى نمايد.

با توجه به اهميت قيام حسينى در تاريخ اسلام و شيعه، حركت‏هاى انقلابى و شهادت‏طلبانه دوستان اهل‏بيت كه در نهايت به سقوط امويان و پيروزى عباسيان تمام شد، تنها با الهام‏پذيرى از قيام عاشورا قابل تحليل است. در اين ميان، اهتمام امامان شيعه بر ترويج اهداف عاشورا از طريق عزادارى و زيارت نقش مهمى داشته است، هرچند اين سخن به معناى كم‏رنگ نمودن ساير عوامل تأثيرگذار در اين مسئله نيست.

كليدواژه‏ها: عاشورا، عزادارى، امويان، عباسيان، سقوط، پيروزى.

مقدّمه

ريشه‏هاى حكومت امويان به زمان انتخاب معاويه‏بن ابى‏سفيان، به عنوان والى شام، از سوى خلفاى پيشين، برمى‏گردد. هنگامى كه اميرالمؤمنين على عليه‏السلامبه خلاف رسيد، دستور بركنارى معاويه را صادر نمود، ولى او به جنگ با امام برخاست و در نهايت، به خاطر بى‏وفايى ياران امام على عليه‏السلام و حيله سعدبن وقاص، نتيجه جنگ به نفع معاويه خاتمه يافت.279 در زمان خلافت حسن‏بن على عليه‏السلامنيز، معاويه با لشكر بزرگى از شام به جنگ با امام عليه‏السلامبه سمت عراق آمد، ولى بى‏وفايى و ضعف ياران عراقى، بار ديگر نتيجه رويارويى را به نفع معاويه خاتمه داد كه به امضاى پيمان صلح با معاويه انجاميد. براساس اين صلح‏نامه، قرار شد حكومت اسلامى به معاويه واگذار گردد، ولى پس از مرگ او، خلافت به خاندان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهبازگردانده شود.280 اما معاويه با ناديده گرفتن مفاد صلح‏نامه، فرزند خود يزيد را به وليعهدى تعيين كرد.281 به خلافت رسيدن يزيد سرآغاز سقوط امويان گرديد؛ زيرا ديرى نگذشت كه روحيه خودكامگى و ضددينى يزيد، حكومت امويان را از درون و بيرون با چالش‏هاى بزرگى روبه‏رو ساخت كه در نهايت، سقوط حكومت آنان به دست عباسيان را در پى داشت. قيام سيدالشهداء عليه‏السلام و شهادت رقت‏آور آن حضرت، هرچند در ظاهر پيروزى امويان را نشان مى‏داد، ولى حضور فعال اسراى اهل‏بيت در كوفه و شام و پس از آن، فعاليت‏هاى آگاهى‏بخش امامان معصوم عليهم‏السلام و دوستانشان، ماهيت قيام عاشورا به خوبى تبيين گرديد. از همين‏جا بود كه هرگاه مسلمانان كوچك‏ترين فرصتى براى اعتراض‏هاى مسلحانه بر ضد خلفاى اموى و عباسى به دست مى‏آوردند، از آن دريغ نمى‏كردند. از همين‏رو، تبيين نقش عاشورا در سقوط امويان و پيروزى عباسيان مورد توجه جدى نويسندگان قرار گرفته و آثار فراوانى در اين زمينه تدوين شده است. هرچند به پيامدهاى سياسى ـ اجتماعى سوگوارى‏هايى كه در عصر ائمّه عليهم‏السلام و با رهنمودهاى آنان براى شهداى كربلا برگزار مى‏شد، توجه كمترى شده است. از جمله در كتاب واقعة كربلاء فى‏الوجدان الشعبى نوشته محمدمهدى شمس‏الدين، از اشعار و مراثى زمان ائمّه عليهم‏السلام با توجه به ارزش، جايگاه، آثار و پيامدهاى آن بحث شده است؛ و ضمن پرداختن به ادوار و مراحل عزادارى از عاشورا تا عصر حاضر، به جايگاه سياسى آن، در عصرِ ائمّه عليهم‏السلام نيز اشاراتى اشاره شده است.

سيدصالح شهرستانى در تاريخ النياحة على الإمام الشهيد الحسين‏بن على عليه‏السلام با بررسى تاريخِ سوگوارى امام حسين عليه‏السلام از زمانِ پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله تا عصرِ حاضر، محدوديت‏هاى سوگوارى در عصرِ ائمّه عليهم‏السلامو عكس‏العمل خلفاى اموى و عباسى در برابر عزادارى را بيان داشته است.

حسن‏الأمين لبنانى در جلد اول دائره‏المعارف الاسلامية الشيعية با طرح مباحثى در رابطه با عزادارى امام حسين عليه‏السلام در عصر ائمّه عليهم‏السلامو پس از آن، در خصوص پيامدهاى سياسى ـ اجتماعى عزادارى آن زمان نيز مباحث سودمندى ارائه داده است.

در پژوهش‏هاى معاصران نيز، مباحثى مفيدى درباره آثار و فوايد و فلسفه عزادارى امام حسين عليه‏السلاممطرح شده، اما در خصوص موضوع فوق بحث كمترى صورت گرفته است. بنابراين، نوشتار حاضر با طرح پرسش‏هاى زير، به تبيين جايگاه عزادارى عصر ائمّه عليهم‏السلام در حفظ عاشورا و اسلام مى‏پردازد:

ـ چه عواملى در سقوط امويان و پيروزى عباسيان نقش داشت؟

ـ عاشورا و سوگوارى‏هاى پيشوايان دين و دوستان اهل‏بيت تا چه حد در اين ميان تأثيرگذار بود؟

پس از واقعه عاشورا، مسلمانان بسيارى در اعتراض به حكومت خلفاى اموى قيام نمودند، تا آنكه با قيام عباسيان، حكومت امويان خاتمه يافت و فصل ديگرى در تاريخ خلافت شروع گرديد. در ظاهر، عوامل گوناگونى در سقوط و صعود امويان و عباسيان نقش داشت، ولى انگيزه انتقام گرفتن خون شهداى كربلا بزرگ‏ترين توجيه قيام‏هاى دوستان اهل‏بيت بود، به گونه‏اى كه حتى گاهى ديگران نيز درصدد بهره‏گيرى از اين فرصت برمى‏آمدند. الهام‏پذيرى از خط سرخ حسينى، مهم‏ترين عامل به وجود آمدن روحيه انقلابى ميان مسلمانان به شمار مى‏آيد؛ چنان‏كه اهتمام ويژه معصومان عليهم‏السلام بر گراميداشت واقعه عاشورا نيز بيشتر براى آن بود تا خاطره عاشورا و اهداف قيام سيدالشهدا عليه‏السلام به درستى احيا و حفظ شود و در مجالس سوگوارى نيز زمينه شناخت حقايق فراهم گردد. در مفهوم عزادارى، رثا و گريه، و نيز اجتماع نمودن و بيان محاسن و پرداختن به مسائل مهم زمان در ضمن اشعار و گفتار نهفته است؛ زيرا عزه و عزا به معناى گروهى از مردم است كه همديگر را در رنج و مصيبت به صبر وادارند.282 و «مرثيه نمودن بر ميت؛ يعنى گريه نمودن بر او، ستايش نمودن و شمردن نيكويى‏هاى وى، و همچنين سرودن اشعار درباره او.»283

بنابراين، اينكه در روايات به شيعيان سفارش شده است كه در روز عاشورا همديگر را در مصيبت امام حسين عليه‏السلام تعزيت گويند (وَلْيعزّ بعضُهم بعضا)284 تنها به ابراز احساسات فردى محدود نمى‏شود؛ زيرا لفظ «گريه»، همچنين واژه‏هاى «بكاء»، «دمع» و «عبرة» كه در عربى، به معناى جارى شدن آبى است از چشم در وقت شوق، سوزشِ دل به خاطر مصيبت، ترس و يا غير آن،285 همانند عزادارى به اختيارى و غيراختيارى تقسيم مى‏شود. گريه غيراختيارى آن است كه به خاطر داغديدگى واقعى، شخص بى‏اختيار اشك مى‏ريزد؛ و گريه اختيارى آن است كه بيشتر تحت تأثير مسائل ارزشى و معنوى به انسان دست مى‏دهد؛ همانند گريه در فقدان بزرگان علمى و دينى، به خاطر محروم شدن از بهره‏مندى از دانش‏ها و معنويت‏هاى آنان، گريه بر مظلوم كه نمونه بارز آن، عزادارى و گريه‏هاى پيشوايانِ دين و شيعيان بر شهادت ائمّه اطهار عليهم‏السلامو سيدالشهداء عليه‏السلام است. همچنين در اين قسم، گريه و عزادارى سياسى قرار مى‏گيرد؛ آن‏گونه كه امام خمينى قدس‏سره فرموده است: «زنده نگه داشتن عاشورا يك مسئله بسيار مهم سياسى ـ عبادى است. عزادارى كردن براى شهيدى كه همه چيز را در راهِ اسلام داده، يك مسئله سياسى است.»286

پس با وجود آنكه اصل گريه بر مصيبت، يك امرِ طبيعى است كه ناخودآگاه به وجود مى‏آيد؛ ولى جهت‏دهى گريه اختيارى در دست خود فرد است، كه آيا از اين حالت تنها براى تسكين و آرامش درونى خود استفاده مى‏كند، يا به اهداف ديگرى نيز مى‏انديشد؛ زيرا او در وضعيتى نيست كه نتواند همانند اوّلى تصميم‏گيرى نمايد، بلكه در يك موقعيت ويژه‏اى قرار دارد كه مى‏تواند اهداف مهمى را با اين گريه‏ها دنبال نمايد. و اين ويژگى در سوگوارى‏هاى موردنظر پيشوايان دين به وضوح يافت مى‏شود.

عوامل سقوط حكومت امويان

سقوط امويان تحت تأثير عوامل گوناگونى از جمله اختلافات داخلى، زنده شدن روحيه تعصب‏هاى قبيله‏اى ميان آنان و قيام‏هاى مخالفان، همانند قيام شيعيان، علويان و عباسيان، به وقوع پيوست. به طور كلى، چالش‏هايى كه امويان با آن روبه‏رو گرديدند در دو بخش عمده داخلى و خارجى قابل ارزيابى است. در بعد داخلى، مى‏توان به اختلافات و در نتيجه، ضعف‏هايى اشاره كرد كه دامنگير آنان شده بود.287 بعد خارجى نيز شامل اعتراضات مردمى مى‏شد كه با استفاده از فرصت‏هاى موجود، تحت تأثير مشكلات درونى بنى‏اميه، به وجود آمده و به شكل قيام‏هاى بزرگ ظهور مى‏يافت.

عوامل درونى

عوامل درونى سقوط امويان به اختلافات و مشكلاتى ارتباط مى‏يافت كه بيشتر متأثر از دو امر بود: يكى مسئله وليعهدى و ديگرى تشديد تعصب‏هاى قبيله‏اى.

تعيين وليعهدى يزيد از سوى معاويه، تبديل به يك سنت نزد امويان گرديد و پس از آن، هر حاكمى در تلاش بود تا يكى از نزديكان و ترجيحا فرزند خود را، به وليعهدى برگزيند. به طور طبيعى، اين رفتار، اعتراض ساير امويان را نيز در پى داشت و اولين چالش آن در وليعهدى معاويه پسر يزيد آشكار گرديد. وقتى يزيد فرزند نوجوان خود معاويه را كه شخصى بى‏علاقه به حكومت و بى‏تجربه در امور مملكت بود، به وليعهدى برگزيد، اين كار براى مروان‏بن حكم كه خود را بزرگ امويان مى‏دانست، بسيار گران تمام شد و نمى‏توانست بپذيرد كه با وجود وى فردى همانند معاويه‏بن يزيد در رأس حكومت باشد. چنان‏كه هنگام دفن معاويه (كه پس از مدت كوتاهى، از خلافت استعفا داد و بسيار زود از دنيا رفت)، مروان خواسته‏هاى درونى خود را اين‏گونه ابراز كرد: «ابو ليلى (معاويه‏بن يزيد) از دنيا رفت و پس از او پادشاهى مال كسى است كه بر ديگران پيروز گردد.»288

مهم‏تر آنكه معاويه هيچ‏كارى در زمان حكومت خود انجام نداد و بلكه پس از زمان كوتاهى، بدون آنكه كسى را به جانشينى خود معرفى كند، از قدرت كناره‏گيرى كرد و دلايل استعفاى خود را، ضمن خطبه‏اى در مسجد شام، اين‏گونه شرح داد: «جدم معاويه بر سر خلافت با كسى كه سزاوارتر و شايسته‏تر از او بود، به نزاع برخاست و آن را از آن خويش كرد. پس از او، پدرم عهده‏دار خلافت شد كه هيچ‏گونه شايستگى آن را نداشت و من نمى‏خواهم با خداى عزَّوجلّ ديدار كنم در حالى كه بار مظلمه شما بر دوشم باشد. شما اختيار داريد خلافت را به هركه مى‏خواهيد واگذار نماييد.»289

وقتى مردم اصرار نمودند كه با تعيين جانشين، حكومت را از سردرگمى نجات دهد، او در پاسخ آنان گفت: «به خدا قسم، من از اين خلافت در زندگى‏ام بهره‏اى نبردم، پس چگونه مسئوليت آن را پس از مرگم به عهده گيرم؟ اگر خير و بركتى در آن بود تاكنون سفيانيان از آن به اندازه كافى سود برده‏اند، من نمى‏خواهم شيرينى آن را براى بنى‏اميه بگذارم و خودم تلخى‏هاى آن را (رنج و عذاب اخروى آن را) بچشم.»290

در نتيجه، با مرگ معاويه پسر يزيد، در سال 64، حكومت امويان دچار اختلاف، ضعف و پراكندگى شكننده‏اى گرديد، چنان‏كه در هنگام دفن معاويه شاعرى به نام أرغم فزارى اين شعر را خواند: «گويا مى‏بينم كه ديگ‏هاى فتنه در حال جوشيدن است و پادشاهى پس از ابو ليلى (معاويه) مال كسى است كه (در اين فتنه) پيروز گردد.»

عده‏اى همانند ضحاك‏بن قيس كه قبلاً والى شام نيز بود، از زبيريان در مكه طرفدارى مى‏كردند.291 شرايط به گونه‏اى پيش آمد كه حتى ابن‏زياد نتوانست در بصره به حكومت خود ادامه دهد، بلكه تمام اختيارات را به مردم بصره واگذار نمود و به آنها گفت: «يزيد در شام مُرد و مردم پس از او اختلاف نموده‏اند. شما... مردى را خودتان انتخاب كنيد كه مورد پسند شما باشد... و چنانچه مردم شام كسى‏ را براى ‏خلافت انتخاب‏ كردند، شما هم ‏او را بپذيريد.»292

و در آخر نيز مجبور شد از بصره فرار نمايد.293 نيروهاى شام كه در مكه با زبيريان درگير بودند و حتى ديوانه‏وار خانه خدا را نيز با منجنيق به آتش كشيده بودند، به محض خبردار شدن از وقايع شام، از جنگ دست برداشته و با ابن‏زبير آشتى نمودند.294

در نتيجه اين گيرودار، ميراث خلافت از دست سفيانيان خارج گرديد و مروان‏بن حكم همان‏گونه كه در شعر خود نيز اشاره نموده بود، با استفاده از فرصت، قدرت را به دست گرفت و با زور سرنيزه توانست فشارهاى خارجى و اختلافات داخلى را تا حد زيادى مهار نمايد.295

تعصبات قبيله‏اى (كه بيشتر از سوى خلفا، آن‏هم براى سرگرم نگه داشتن مردم، به آن دامن زده مى‏شد)،296 در اين اختلاف نمايان‏تر گرديد. از همين‏رو، وقتى مروان به حكومت رسيد، اولين كار او لشكركشى بزرگى بود كه به كمك كلبيان بر ضد قيسيان انجام داد. آنها از قبايل بزرگى بودند كه در سايه حكومت امويان مى‏زيستند، ولى در آن زمان، بسيارى از قيسيان، به دستور ضحّاك‏بن قيس، با زبيريان بيعت كرده بودند و ضحاك در منطقه «مرج راهط»، يكى از مناطق شام، مستقر بود كه مروان به قدرت رسيد و او براى سركوبى فتنه ضحاك، با همكارى كلبيان جنگ خونينى را به راه انداخت و به گفته طبرى، «شاميان در آن روز كشتار بزرگى كردند و هيچ قبيله‏اى همانند آن روز كشته نداده بودند.»297

اثر اين كشتار و جنگ هنگامى ظاهر شد كه لشكر شام در برابر سپاه مختار ثقفى قرار گرفت. عميربن حباب سلمى كه از قيسيان بود و در جانب چپ لشكر ابن‏زياد قرار داشت، «شبانگاه با ابراهيم‏بن اشتر فرمانده سپاه عراق، ديدار كرده، به او دست بيعت داد و تعهد نمود كه در هنگام شروع جنگ با وى همكارى نمايد.»298 و چنين شد كه لشكر ابن‏زياد نيز شكست خورد و خود او با فرماندهان ديگر كشته شدند.

بنابراين، اختلافات درونى بيشتر تحت تأثير كناره‏گيرى معاويه از قدرت به وجود آمد؛ زيرا او وقتى به خلافت رسيد، با اعتراض نمودن بر جنايت‏هاى گذشته امويان، نه تنها از قدرت كناره‏گيرى نمود، بلكه حاضر نگرديد هيچ كسى را به عنوان جانشين خود انتخاب نمايد و چنين كارى را نوعى همكارى بر ظلم و جنايت بيشتر امويان مى‏دانست. از اين‏رو، كناره‏گيرى معنادار معاويه از قدرت، امرى كه با عقايد و افكار رايج دربار اموى به هيچ‏وجه سازگار نبود، نيازمند ارزيابى بيشتر بوده و از نظر بحث حاضر داراى اهميت است.

برخى به نقش معلّم خصوصى او به نام عمرمقصوص، اشاره كرده‏اند؛ به اين صورت كه وقتى مردم با معاويه دست بيعت دادند، او با معلّم خود در اين‏باره مشورت كرد و معلم در پاسخ به او گفت: «يا به عدالت رفتار كن و يا كناره گير.» پس از اين سخن بود كه معاويه براى مردم خطبه خواند و در آن، استعفاى خود را اعلان نمود. امويان نيز وقتى فهميدند كه اين استعفا به راهنمايى مقصوص انجام گرفته‏است، اورا دستگير نموده ‏و زنده ‏به گور كردند.299

ولى كناره‏گيرى او با اعتراض آشكار بر جنايت‏هاى نياكانش نسبت به خاندان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله، نمى‏تواند تنها تحت تأثير رهنمودهاى استاد وى صورت گرفته باشد؛ زيرا معاويه بزرگ‏شده شام و خاندان اموى بود و امويان تلاش داشتند فرزندان خود و مردم شام را با دشمنى خاندان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهو بر حق جلوه دادن خودشان پرورش دهند. چنان‏كه همين معاويه، پيش از ورود اسراى اهل‏بيت به شام، شناختى از اهل‏بيت پيامبر نداشت. از جمله هنگامى كه امام سجاد عليه‏السلام مى‏خواست در مسجد اموى شام سخنرانى نمايد و يزيد با درخواست ايشان مخالفت نمود، معاويه آنجا حضور داشت و به يزيد گفت: «پدر! مگر خطبه خواندن او چه قدر مهم است، اجازه بده تا صحبت كند.» يزيد، به‏ناچار در پاسخ فرزند خود و مردم، حقيقتى را بيان داشت و گفت: «شما مقام اينها را نمى‏دانيد؛ اينان دانش و فصاحت را (از پدرانشان) به ارث برده‏اند، اگر خطبه بخواند مى‏ترسم فتنه‏اى به وجود آيد.»300

و يا در جايى ديگر نيز از يزيد نقل شده است كه گفت: «وى از خاندانى است كه حقيقت علم را دريافته‏اند.»301

اين نوع گفت‏وگو، در ظاهر، بى‏خبرى معاويه را از جايگاه و حقّ اهل‏بيت پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله نشان مى‏دهد. در حالى كه او هنگام كناره‏گيرى از قدرت، خاندان پيامبر را شايسته‏ترين افراد براى خلافت اسلامى مى‏داند كه نياكان او غاصبانه و بدون آنكه شايستگى داشته باشند، در جاى آنان نشسته‏اند.

حال چه عاملى باعث شناخت درست و تصميم واقع‏بينانه معاويه گرديده بود؟

هرچند در اين‏باره، مطلب روشنى وجود ندارد، ولى مقايسه نوع سخنان معاويه درباره سخنرانى امام سجاد عليه‏السلامبا آنچه هنگام استعفاى خود بيان كرد، نشان مى‏دهد كه آگاهى او نسبت به وقايع اسلامى، بيشتر مرهون همين چند سال اخير بوده است كه در آن سال‏ها، فضاى اجتماعى و سياسى شهر شام پس از واقعه عاشورا و ورود اسراى اهل‏بيت عليهم‏السلام تفاوت اساسى يافته بود؛ زيرا پيش از آن، خاندان اموى و شاميان، اسلام را تنها با تبليغات حاكمان اموى مى‏شناختند و اين حضور آگاهانه اسراى اهل‏بيت بود كه توانست جنايت‏هاى امويان را تا اندازه زيادى افشا نموده و چهره واقعى آنان را براى مردم آشكار سازند.

عوامل بيرونى

اختلاف‏هاى درونى، امويان را هر روز ضعف‏تر مى‏ساخت كه در نتيجه آن، فرصت مناسبى براى مردم معترض به وجود آمد تا جايى كه آنان با قيام‏ها و شورش‏هاى پياپى خود، حاكمان اموى را با تهديد جدى مواجه نمودند. از جمله با مرگ يزيد، مردم مدينه (در قيام حرّه)، توابين و مختار (در عراق) و همچنين زبيريان (در مكه) جنگ‏هاى بزرگى را برضد خلفاى اموى به راه انداختند. در سال‏هاى آخر نيز علويان و عباسيان، دست به قيام زدند تا آنكه آخرين خليفه اموى (مروان‏بن محمد معروف به مروان حمار)، به دست عباسيان كشته شد302 و با كشته شدن او، حكومت امويان رسما پايان يافت.

بررسى تفصيلى علل و عوامل قيام‏ها و نقش عاشورا و عزادارى‏هاى عصر ائمّه عليهم‏السلام در آنها نيازمند نوشتار مستقلى است كه در جاى خود بحث شده است، آنچه به اجمال مى‏توان گفت اينكه قيام حرَّه در ظاهر تحت تأثير عواملى از جمله نفوذ زبيريان، بردن «صوافى»303 توسط عمّال يزيد از مدينه به شام، برگشتن نمايندگان از شام و افشا شدن چهره ضد دينى حاكم اموى (يزيد) قرار داشت.304 اما تأثير افشاگرى‏ها و عزادارى‏هاى اهل‏بيت و بنى‏هاشم، از عوامل مهم در آگاهى مردم مدينه و تحريك آنان براى قيام بر ضد امويان به شمار مى‏آيد.

همچنين به خاطر روحيه انقلابى در مردم عراق، بخصوص كوفيان، كه باعث به وجود آمدن قيام‏هاى بسيارى گرديد، تصميم‏گيرى اصلى رهبران قيام‏هاى توابين و مختار، تحت تأثير مستقيم قيام عاشورا قرار داشت.

در تأثيرپذيرى قيام‏هاى علويان از عاشورا هم شكى نيست، بخصوص آنكه عزادارى شهداى كربلا نيز نزد آنان اهميت خاصى داشت؛ زيرا علويان در مجموع به خاطر شهادت حسين‏بن على عليه‏السلامو انتسابشان به پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله، بيش از ديگران داعيه خون‏خواهى و كسب خلافت را داشتند، به گونه‏اى كه در فاصله سال‏هاى 100 تا 132 هجرى، زيدبن على، يحيى‏بن زيد و همچنين عبداللّه‏بن معاويه از نوادگان جعفر طيار و...، قيام‏هاى خونينى را برضد امويان به راه انداختند، ولى در آخر، اين عباسيان بودند كه با ساقط نمودن حكومت امويان، نشان پيروزى را به دست گرفتند.

نقش عاشورا و عزادارى عصر ائمّه عليهم‏السلام در پيروزى عباسيان

در آن زمان، بنى‏هاشم چند گروه را تشكيل مى‏دادند: بنى‏الحسن (فرزندان و نوادگان حسن‏بن على عليه‏السلام)، كه در رأس آنها اشخاصى همانند محمد معروف به «نفس زكيه» و برادر او ابراهيم قرار داشتند؛ بنى‏الحسين (فرزندان حسين‏بن على عليه‏السلام) كه بيشتر از فرمان امامان شيعه پيروى مى‏كردند (اين دو گروه به «علويان» نيز شهرت داشتند)؛ و بنى‏العباس كه نسبتشان به عباس‏بن عبدالمطلب، عموى پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهمى‏رسيد و افراد شاخص آنان از سال صد هجرى به بعد به ترتيب عبارت بودند از: محمدبن على‏بن عبداللّه‏بن عباس مؤسس و برنامه‏ريز اصلى دعوت عباسى كه تا سال 125 هجرى براى پيروزى عباسيان تلاش‏هاى بسيارى انجام داد؛305 ابراهيم‏بن محمد كه جانشين پدرش بود و در زمان مروان حمار، به خاطر نامه سرّى كه به يكى از فرماندهان خود (ابومسلم) فرستاده بود و اين نامه به دست مروان رسيد، زندانى گرديد و پس از آن مسموم شد؛306 ابوالعباس سفّاح اولين خليفه عباسى از سال 132 تا 137 و منصور دومين خليفه عباسى از سال 137 تا 158،307 كه هر دو از فرزندان محمد بودند.

برنامه‏ريزى اصلى عباسيان متوجه سرنگونى حكومت امويان و دست‏يابى به خلافت اسلامى بود.308 آنان براى رسيدن به اين هدف، سياست‏هاى زيرزمينى و مخفيانه‏اى را دنبال مى‏كردند، به گونه‏اى كه تا آماده نشدن زمينه‏هاى موفقيت و پيروزى، دست به هيچ قيامى نزدند. آنها با فرزندان محمد حنفيه رابطه نزديكى داشتند و گفته شده است كه ابوهاشم (عبداللّه‏بن محمدبن حنفيه) محمدبن على را به عنوان جانشين خود انتخاب كرده بود،309 هرچند در صحت اين ادعا ترديد است.310 همچنين در سال‏هاى آخر با بنى‏الحسن نيز رايزنى‏هايى داشته و با آنان به توافق‏هايى رسيده بودند.311 تنها بنى‏الحسين عليه‏السلامبه رهبرى امام صادق عليه‏السلام مانده بود كه با هيچ‏يك از آنان همكارى نداشتند.

زمينه‏هاى پيروزى عباسيان

دست‏يابى عباسيان به خلافت و حكومت اسلامى از يك‏سو، مرهون قيام‏هاى پيوسته علويان و شيعيان بر ضد امويان بود. هرچند تمامى قيام‏ها در آخر نافرجام ماند، ولى هريك ضربه‏هاى سنگينى بر حكومت شام وارد نمود؛ بخصوص آنكه هرچه زمان مى‏گذشت دامنه قيام‏ها نيز توسعه مى‏يافت و شانس موفقيت آنان بيشتر مى‏شد؛ چنان‏كه عبداللّه‏بن معاويه توانست مناطق وسيعى از ايران را تصرف نمايد كه ابوالعباس سفاح، منصور عباسى و عبداللّه‏بن على نيز با او همكارى داشتند و عبداللّه ضمن گماشتن علويان بر ولايات، منصور را نيز بر ولايت يكى از شهرها به نام «ايذه» منصوب نمود.312

از سوى ديگر، عباسيان براى رسيدن به پيروزى نهايى سياست زيركانه‏اى در پيش گرفته بودند. آنان سال‏ها پيش براى رسيدن به چنين آرزويى برنامه‏هاى پنهانى داشتند، به همين خاطر در قيام‏هاى علويان نقش فعال و نمايانى نمى‏گرفتند تا با امويان در ظاهر مشكلى پيدا نكنند. در آغاز، محمدبن على‏بن عبداللّه، مؤسس دولت عباسى، در منطقه دورافتاده و در عين حال مهم و استراتژيكِ «حميميه» ـ دهكده‏اى در جنوب شام بر سر راه مدينه به شام و مصر ـ مستقر شد و در آنجا اولين سازمان سرّى و بزرگ تبليغاتى عباسى را به راه انداخت.313

آنان در آغاز راه نياز داشتند تا از نفوذ علويان بهره ببرند؛ از اين‏رو، جلسه مهمى بين آنان با بنى‏الحسن در منطقه ابواء (محل دفن مادر پيامبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله) در حدود سال 126 برگزار شد كه در آن، تمامى بزرگان بنى‏هاشم بجز امام صادق عليه‏السلام حضور داشتند و از عباسيان نيز كسانى همانند ابراهيم امام، ابوالعباس سفاح، منصور و... آنجا بودند كه پس از شور و گفت‏وگو، محمدنفس زكيه به عنوان خليفه دولت آينده تعيين شد و همگى با او بيعت نمودند؛314 تنها امام صادق عليه‏السلام بود كه با آگاهى از سياست‏هاى پشت پرده عباسيان، نه تنها در اين جلسه حضور نيافت و بيعت ننمود، بلكه پيوسته علويان را از عواقب اين كار برحذر مى‏داشت. ولى بنى‏الحسن به نصايح امام عليه‏السلامگوش ندادند و حتى، طبق نقل، وقتى خواستند امام عليه‏السلام را به جلسه دعوت كنند، عبداللّه‏بن حسن گفت: «نمى‏خواهيم جعفر (امام صادق عليه‏السلام) در جلسه حضور يابد؛ زيرا اگر او بيايد ممكن است با برنامه شما مخالفت نمايد.»315

حال آنكه عباسيان در اعلام همكارى با علويان، هيچ‏گونه صداقتى نداشتند، چنان‏كه وقتى حكومت را نيز در دست گرفتند، اقدام به قلع و قمع علويان كردند. اولين كسانى كه به دست آنان كشته شدند، از بنى‏الحسن بودند؛ افرادى مانند نفس زكيه كه حتى وقتى سر او را نزد منصور بردند دستور داد در چشمان او ميخ بكوبند.316 پس از آن نيز ظلمى كه آنان در حق خاندان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهنمودند حتى در حكومت بنى‏اميه سابقه نداشت؛ چنان‏كه مأمون عباسى در نامه‏اى خطاب به عباسيان نوشته است: «ما و آل‏على، همان‏گونه كه مى‏دانيد همدست بوديم، تا آنكه خداوند حكومت را براى ما مقدّر نمود. پس ما آنان را ترسانديم، بر آنها سخت گرفتيم و بيشتر از بنى‏اميه، آنها را كشتيم. واى بر شما! بنى‏اميه تنها كسى را مى‏كشتند كه به روى آنان شمشير مى‏كشيد، ولى ما عباسيان آنها را گروه گروه كشتيم، همانا درباره استخوان‏هاى بنى‏هاشم ـ در روز باز پسين ـ از شما سوال خواهد شد كه آنها به چه جرمى كشته شدند؟! و نيز جان‏هايى كه در رود دجله و فرات ريخته شدند، جماعتى كه در بغداد و كوفه زنده به گور شدند... .»317

منصور دومين خليفه عباسى نيز به امام صادق عليه‏السلامگفته بود: «قطعا تو را مى‏كشم و حتما خانواده‏ات را از بين مى‏برم و حتى كسى از شما را كه قامتش به اندازه تازيانه‏اى باشد، بر روى زمين باقى نمى‏گذارم.»318

گذشته از آن، عباسيان در برابر قبر امام حسين عليه‏السلامو عزاداران آن حضرت نيز حساسيت خاصى داشتند، به گونه‏اى كه دو بار قبر امام عليه‏السلامرا خراب كردند.319

شعارهاى عباسيان

با وجود آنكه بنى‏عباس، پس از تثبيت قدرتشان، ستم‏هاى فراوانى را بر خاندان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بخصوص امامان شيعه روا داشتند، اما در آغاز قيام خود، از نيرو و نفوذ آنان بهره فراوانى بردند. به همين‏خاطر، مردم خراسان به خاطر گرايش زيادى كه به اهل‏بيت پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله داشتند، توجه عباسيان را بيشتر جلب نمودند و آنان براى جذب بيشتر علويان و دوستان اهل‏بيت، سه مسئله مهم را در دستور كار قرار دادند. مردم خراسان در سوگ شهداى اهل‏بيت سياه‏پوش گرديدند و درصدد بودند كه انتقام خون شهدا گرفته شده و خلافت به خاندان پيامبر برگردد؛ عباسيان نيز جامه سياه را لباس رسمى سربازان خود قرار داده و پوشيدن آن را براى آنان به عنوان لباس عزا الزامى كردند و شعار دادند كه ما براى خون‏خواهى شهداى اهل‏بيت قيام نموده و خلافت را به شخص داراى صلاحيت از خاندان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهواگذار مى‏كنيم.

1. معناى «الرضا من آل‏محمد» در دعوت عباسيان

«الرضا» مصدر رضى يرضى، به معناى «انتخاب‏شده و پسنديده‏شده» است320 و تركيب آن با «آل‏محمد» به معناى فردى شايسته و برگزيده‏اى از خاندان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهخواهد بود.

شعار «الرضا من آل محمد» كه در قيام‏هاى زيادى وجود داشت، به همين معنا بود كه پس از پيروزى، حكومت را به فردى شايسته از خاندان پيامبر واگذار نمايند و نام نبردن از شخص معين، به خاطر تقيه براى حفظ جان او صورت مى‏گرفت،321 و يا احتمالاً غرض سياسى در كار بود تا كسى متوجه اهداف نهايى قيام نگردد.

بيشتر قيام‏هاى علويان با اين شعار آغاز گرديد؛ از جمله عبداللّه‏بن معاويه وقتى در كوفه قيام كرد، از مردم به «الرضا من آل‏محمد» بيعت گرفت.322

حسين‏بن على (شهيد فخ) كه در عصر عباسى قيام نمود، هنگام بيعت گرفتن از مردم گفت: «با شما بر كتاب خدا و سنت رسول خدا بيعت مى‏كنم... و شما را به سوى "الرضا من آل محمد" فرامى‏خوانم.»323

محمدبن ابراهيم نيز در قيام با ابوالسرايا، از مردم كوفه بر اساس همين شعار بيعت گرفت.324

به غير از علويان كسانى ديگر نيز از اين شعار بهره مى‏بردند؛ از جمله ابومسلم خراسانى با استفاده از همين شعار به حمايت عباسيان برخاست؛ چنان‏كه ابن‏خلدون مى‏نويسد: «عبداللّه‏بن معاويه هنگامى كه از سپاه مروان حمار در شيراز شكست خورد به خراسان رفت: «طمعا فى أبى‏مسلم لِأنّه كان يدعوا إلى الرضا من آل محمد»؛ به خاطرى كه ابومسلم مردم را به «الرضا من آل محمد» فرامى‏خواند.325

عبداللّه‏بن معاويه فكر مى‏كرد مى‏تواند با ابومسلم همدست شود؛ زيرا هر دو با شعار واحد قيام كرده بودند، غافل از آنكه هدف آن دو از اين شعار كاملاً متفاوت بود؛ از اين‏رو، ابومسلم نه تنها با معاويه همكارى نكرد، بلكه او را زندانى نمود و از بين برد.326

عباسيان در آغاز مردم را به نام خود مى‏خواندند،327 ولى ديدند با وجود علويان كه مقبوليت بيشترى نزد مردم دارند، اگر مردم را آشكارا به نام خود دعوت كنند توفيقى نخواهند داشت؛ از اين‏رو، با شعار «الرضا من آل محمد» از مردم براى فرد موردنظر خود بيعت مى‏گرفتند، بدون آنكه از كسى نام ببرند. چنان‏كه محمدبن عبداللّه (امام عباسى) به داعيان خود سفارش مى‏كرد كه مردم را به «الرضا من آل محمد» بخوانيد و در پاسخ كسانى كه مى‏خواهند «رضا» را بشناسند بگوييد ما تقيه مى‏كنيم و نمى‏توانيم نام او را ببريم.328

هنگامى كه او نمايندگانى را براى دعوت مردم خراسان فرستاد، به گفته دينورى، به آنان دستور داد: كار خود را براى هيچ كس فاش نكنيد، مگر پس از آنكه پيمان‏هاى محكمى از آنان براى حفظ اسرار بگيريد. آنها با همين برنامه سرّى توانستند در مناطق وسيعى از خراسان، مردم را به بيعت با خاندان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله دعوت نمايند، تا آنكه تعداد زيادى از مردم دعوت آنان را پذيرفتند.329 مردم تنها هنگامى به اهداف واقعى عباسيان پى بردند كه آنان پس از شكست امويان، رسما خود را به عنوان خاندان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و وارث خلافت قلمداد نمودند؛ چنان‏كه وقتى ابوالعباس سفّاح، هيأتى را همراه عبيداللّه‏بن حسين، از نوادگان امام سجاد عليه‏السلام، به خراسان نزد ابومسلم فرستاد، سليمان‏بن كثير، يكى از داعيان عباسى، به عبيداللّه گفت: «ما درباره خلافت شما به اشتباه رفتيم و بيعت را در جاى عوضى قرار داديم، بياييد تا با شما بيعت نموده و مردم را به سوى شما بخوانيم.»330

هرچند در ظاهر عبيداللّه فكر نمود كه او قصد توطئه دارد، ولى اطلاع يافتن عباسيان از اين قضيه و كشته شدن سليمان توسط آنان،331 نشان مى‏دهد كه سخنان او حكايت از واقعيتى داشت كه حتى براى افراد نزديك بنى‏عباس تا آن زمان پوشيده مانده بود. به همين خاطر، علويان پس از به حكومت رسيدن عباسيان، فورى دست به قيام زدند و در قيام محمدبن عبداللّه (نفس زكيه) مردم خراسان از وى حمايت نموده و بيعت خود با عباسيان را شكستند؛ تا آنكه منصور سر «محمد ديباج» (برادر مادرى عبداللّه محض) را به نام سر «نفس زكيه» به خراسان فرستاد و با ديدن آن، مردم از قيام نمودن با محمد در برابر منصور، منصرف شدند.332

2. داعيه خون‏خواهى شهداى اهل‏بيت عليهم‏السلام

داعيه خون‏خواهى شهداى اهل‏بيت، بخصوص شهداى كربلا، در آغاز، توسط توابين و مختار مطرح شد و پس از آن نيز در قيام‏هاى علويان، همانند قيام زيدبن على، يحيى‏بن زيد و ديگران، اين شعار، جدى‏تر مطرح گرديد. ولى با شكست قيام‏ها و به شهادت رسيدن بزرگان علوى، حس انتقام‏گيرى از امويان و خون‏خواهى شهداى اهل‏بيت در مردم بيشتر تقويت شد. به نوشته يعقوبى، «با كشته شدن زيد، شيعيان خراسان به جنبش درآمدند، برنامه‏هايشان آشكار شد و هواخواهان زيادى پيدا كردند. كارهاى بنى‏اميه و ستم‏هاى آنان بر خاندان پيامبر را، براى مردم بازگو مى‏كردند و شهرى نماند جز آنكه اين اخبار به آنجا رسيد و... .»333

مسعودى نيز با اشاره به كشته‏شدن يحيى مى‏نويسد: «آن سال در خراسان فرزندى به دنيا نيامد جز آنكه نام او را يحيى يا زيد نهادند.»334

ابومسلم در چنين فرصتى دست به قيام زد. او پس از پايين آوردن پيكر يحيى از دار و كفن و دفن وى، در پى دستگيرى قاتلان يحيى برآمد. به اين منظور، دفاتر دولتى را در برابر خويش نهاد و اسامى تك‏تك افرادى را كه در قتل يحيى دست داشتند، پيدا نمود و دستور داد آنها را بكشند.335 داعيان عباسى نيز اعلان كردند كه خون‏خواهى شهداى اهل‏بيت از اهداف اساسى قيام آنان است. به گفته ابوالفرج، «نخستين چيزى كه داعيان عباسى در تبليغ خويش مطرح مى‏كردند، شرحى از فضايل على‏بن ابى‏طالب و خاندان وى و جنايات فجيع بنى‏اميه در حق آنان بود.»336

قحطبه‏بن شبيب، از سرداران عباسى در خراسان، براى تحريك مردم بر ضد امويان، به آنها خطاب مى‏كرد: «اى مردم خراسان! آيا مى‏دانيد به جنگ چه كسانى مى‏رويد؟ شما به سوى بازماندگان قومى مى‏رويد كه كعبه را آتش زدند... خاندان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آلهرا كه پرهيزگار و نيكوكار بودند، دچار رنج و بيم كردند و خداوند شما را بر آنها مسلط نمود، تا از آنان انتقام بگيريد و آنها را كيفر دهيد؛ زيرا شما خونخواه مظلومانيد.»337

و هنگامى كه مروان حمار كشته شد و سر او را نزد سفاح آوردند، او در سخنانى گفت: «ديگر از آمدن مرگ باكى ندارم، درحالى‏كه‏دربرابركشته‏شدن‏حسين عليه‏السلاموخاندان على عليه‏السلام دو صد نفر از امويان را كشته‏ام. به خاطر شهادت پسر عمَّم زيدبن على، جنازه هشام را از قبر بيرون آورده و سوزانده‏ام و مروان را نيز دربرابربرادرم‏ابراهيم كشته‏ام.»338

3. رمز سياه‏پوشى بنى‏عباس

پوشيدن لباس سياه در عزا و سوگوارى، از صدر اسلام مرسوم بود؛ از جمله، پس از جنگ احد، زنان مدينه لباس سياه پوشيده و براى شهداى خود گريه مى‏نمودند.339 در سوگ جعفر طيار، همسر وى لباس سياه پوشيد و پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله به او اجازه داده بود كه تا سه روز بر جعفر گريه و عزادارى نمايد.340 پس از آن اين رسم در سوگوارى‏هاى خاندان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله ادامه يافت و در زمانى كه زيد و يحيى نيز به شهادت رسيدند، شيعيان و دوستان اهل‏بيت در سوگ آنان لباس سياه را به نشانه عزا پوشيدند؛ چنان‏كه مقريزى مى‏نويسد: «زمانى كه زيدبن على كشته شد، شيعيان لباس سياه پوشيده و نخستين كسى كه در سوگ زيد سياه پوشيد، پير بنى‏هاشم در وقت خويش، فضل‏بن عبدالرحمان‏بن عباس‏بن ربيعه‏بن حارث‏بن عبدالمطلب‏بن هاشم، بود... .»341

عباسيان نيز براى نشان دادن اينكه قيامشان تنها براى انتقام خون شهدا و برگرداندن حكومت به خاندان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله است، از يك‏سو، نخستين وزير خود ابومسلم خلال را «وزير آل محمد» و ابومسلم خراسانى را «امين» يا «امير آل محمد» ناميدند.342 و از طرف ديگر، سياه‏پوشى را نزد پيروانشان ترويج كردند، تا نشانگر حزن و اندوه آنان در سوگ شهداى اهل‏بيت باشد.343 در اين ميان، ابومسلم خراسانى اولين كسى بود كه پس از كشته شدن زيد و يحيى، به پوشيدن لباس سياه دستور داد و پس از آن، سياه‏جامگان عباسى، به صورت گسترده به وجود آمد. در ابتدا «ابومسلم به غلامش ـ أرقم ـ دستور داد جامه‏هايى به رنگ‏هاى گوناگون بپوشد، زمانى كه ارقم جامه سياه پوشيد، ابومسلم گفت: در سياه هيبتى است، و همان رنگ را برگزيد تا هم نشانه مخالفت با امويان باشد و هم در قلب ناظران رعب و هيبت افكند؛ و كانوا يقولون هذا السواد حداد آل محمد و شهداء كربلا و زيد و يحيى؛ پيوسته مى‏گفتند كه اين سياه‏پوشى نشانه عزاى آل محمد و شهداى كربلا و زيد و يحيى است.»344

ابن‏اعثم مى‏نويسد: «ابومسلم تنها به عنوان سوگوارى در ماتم زيد و يحيى مردم خراسان را به پوشيدن لباس سياه دستور داد. پس شهرى در خراسان نماند جز آنكه تمام مردم آن سياه پوشيدند و به نوحه و زارى براى زيد و يحيى و بيان چگونگى قتل آنها پرداختند... .»345

استاد جعفر مرتضى نيز با اشاره به اخبار فوق درباره سياه‏پوشى عباسيان، مى‏نويسد: «ما اين نظريه را ترجيح مى‏دهيم كه بگوييم حادثه قتل يحيى‏بن زيد و سياه‏پوشى خراسانيان به مدت هفت روز در سوگ او، عباسيان را تشجيع كرد كه براى اظهار حزن و اندوهشان بر آنچه در دولت اموى بر سر اهل‏بيت آمده است، رنگ سياه را شعار خود قرار دهند.»346

حتى شعار خون‏خواهى شهداى اهل‏بيت و برگرداندن خلافت به «الرضا من آل محمد» نيز از همين‏جا ناشى مى‏شد؛ زيرا مردم با تأثر از ظلم‏هاى امويان در حق بنى‏هاشم، در سوگ شهداى اهل‏بيت لباس سياه بر تن نموده و به عزادارى مى‏پرداختند. عباسيان با استفاده از اين فرصت و انتخاب جامه سياه به عنوان شعار و نماد اصلى سپاه خود، مسئله خون‏خواهى شهداى بنى‏هاشم را نيز در دستور كار خود قرار دادند، به اين هدف كه در آخر، حكومت به «الرضا من آل محمد» واگذار شود.

هرچند سياه‏پوشى مردم حقيقتا نشانه سوگوار بودن آنان به شمار مى‏رفت و آنها به خاطر علاقه و محبتى كه به خاندان پيامبر صلى‏الله‏عليه‏و‏آله داشتند، نمى‏توانستند در برابر مصيبت‏هاى آنان بى‏تفاوت باشند، اما اين سياه‏پوشى براى عباسيان به يك امر سياسى و تبليغاتى تبديل شده بود. به همين خاطر، امامان شيعه و علويان در رفتار و گفتارشان چنين رفتارهايى را نفى مى‏نمودند. چنان‏كه از حذيفه‏بن منصور نقل شده است كه گفته است: «در شهر حيره نزد امام صادق عليه‏السلام بودم كه فرستاده ابوالعباس سفّاح، خليفه عباسى، به سراغ حضرت آمد و وى را به دربار خليفه فراخواند. حضرت بارانى‏اى خواستند كه يك طرف آن سياه و طرف ديگر سپيد بود و پس از پوشيدن آن فرمودند: آگاه باش! من اين را مى‏پوشم و مى‏دانم كه لباس اهل آتش است.»347

ايشان در يكى از سفرهاى خود به كوفه، در زمان منصور، با لباس سفيدرنگ نزد منصور رفت كه با سؤال اعتراض‏گونه او روبه‏رو گرديد، چنان‏كه صفوان جمال گفته است: «دومين بارى كه امام صادق عليه‏السلام به كوفه انتقال داده شد و منصور دوانيقى آنجا بود، وقتى امام عليه‏السلام به هاشميه ـ مقر منصور ـ رسيد، از استر فرود آمد، سپس به دستور ايشان، استرى سپيدرنگ مايل به خاكسترى برايش آوردند و ايشان جامه‏اى سفيد پوشيده و كلاه سفيد بر سر نهاد و با اين هيئت بر منصور وارد شد. هنگامى كه چشم منصور به حضرت افتاد، گفت: هان به انبيا تشبّه جسته‏اى؟ امام عليه‏السلامفرمود: چه چيز مرا از فرزندان انبيا دور مى‏دارد؟... .»348

عملكرد عباسيان در دوران بعد، نشان داد كه پوشش سياه، پيش از آنكه براى حزن و اندوه آنان در سوگ شهداى اهل‏بيت باشد، نشان عباسى بودن به شمار مى‏رفت. آنها شكل خاصى از سياه‏پوشى را شعار دايمى خود قرار داده بودند و پس از پيروزى قطعى آنان در زمان منصور، پوشيدن كلاه دراز مخروطى‏شكل سياه‏رنگ، براى عباسيان الزامى شده بود.349 و به نوشته مسعودى، در قرن سوم و چهارم، خليفه عباسى و بزرگان مملكت از كلاهِ دراز و قبا هردو به رنگ سياه استفاده مى‏كردند.350 همچنين لواى خليفه رنگ سياه داشت كه با خط سپيد بر آن نگاشته بود: «محمد رسول‏اللّه»؛351 به همين خاطر، فاطميان در مخالفت با آنان و پيروى از علويان لباس سفيد را شعار خود قرار داده بودند.352

نتيجه‏‌گيرى

نقش عاشورا و پس از آن، عزادارى‏هاى عصر ائمّه عليهم‏السلام در سقوط امويان و پيروزى عباسيان، از جهات گوناگون قابل ارزيابى است. از جمله ورود آگاهانه اسراى اهل‏بيت به شام، باعث دگرگونى‏هاى اساسى در افكار و انديشه‏هاى مردم گرديد كه بر ناظران تاريخ سياسى پوشيده نيست. از اين‏رو، كناره‏گيرى معنادار معاويه پسر يزيد از خلافت، كه منشأ بسيارى از اختلافات داخلى گرديد، بيشتر مى‏توانست متأثر از افشاگرى‏هاى اسراى اهل‏بيت در قالب خطبه‏ها و عزادارى آگاهى‏بخش، در مدت حضور آنان در شام، باشد؛ زيرا آنچه به نام عزادارى از سوى خاندان پيامبر در شام برگزار مى‏شد و پس از آن نيز ادامه يافت و همچنين مرثيه‏هايى كه شعرا در سوگ شهدا مى‏سرودند، تنها به نقل وقايع عاشورا به عنوان يك مصيبت محدود نمى‏گرديد، بلكه مضمون سخنان امامان شيعه عليهم‏السلام، محتواى اشعار شعراى اهل‏بيت و اظهارنظرهاى نويسندگان و انديشمندان اسلامى در اين‏باره، بيانگر آن است كه در عزاداران عصر ائمّه عليهم‏السلام به نقش سياسى ـ اجتماعى عزادارى، توجه جدى مى‏شده است. چنان‏كه اگر به محتواى خطابه‏ها و سوگوارى‏هاى اهل‏بيت، اشعار مرثيه‏سرايان و بيانات پيشوايان دين درباره عاشورا بنگريم، مى‏بينيم كه توجه به اصول و آموزه‏هاى اساسى اسلامى، همانند احياى امر به معروف و نهى از منكر، «تولّى» به معناى ضرورت دوستى خاندان پيامبر و شناخت حق آنان و «تبرّى» به معناى بيزارى از ستمگرى و زدودن ظلم، در آنها به صورت جدّى مطرح است.

چنان‏كه در عامل بيرونى سقوط امويان كه با قيام‏هاى پياپى مردمى انجام شد، الهام‏پذيرى از قيام عاشورا و رهنمودهاى پيشوايان دين آشكارا پيدا بود.

و در نهايت، عباسيان نيز تنها گروهى بودند كه توانستند از عزادارى مردم براى شهداى اهل‏بيت عليهم‏السلامو حزن و اندوه آنان به خاطر مظلوميت بنى‏هاشم، در راه رسيدن به قدرت بيشترين بهره‏بردارى را داشته باشند. داعيان عباسى با استفاده از فرصت عزادار بودن علويان در سوگ شهادت زيد، يحيى و ابراهيم امام، شعارهاى همسان با خواسته‏هاى عاطفى مردم را براى قيام خود برگزيدند و در نهايت نيز موفق گرديدند با ساقط نمودن خلافت اموى، خلافت عباسى را برپا نمايند.

منابع

ـ ابن‏اثير، على‏بن ابى‏المكرم، الكامل، بيروت، دار احياءالتراث العربى، 1407ق.

ـ ابن اعثم، الفتوح، ترجمه محمدبن احمد مستوفى هروى، تهران، آموزش انقلاب اسلامى، 1382.

ـ ابن‏حنبل، احمد، مسند، بيروت: الرسالة، بى‏تا.

ـ ابن‏خلدون، عبدالرحمن‏بن محمد، تاريخ ابن‏خلدون، بيروت، أعلمى، 1391ق.

ـ ابن شهرآشوب، محمدبن على، مناقب آل‏ابى‏طالب، بيروت، دارالاضواء، 1421ق.

ـ ابن طقطقى، محمدبن على، تاريخ فخرى در آداب ملكدارى و دولت‏هاى اسلامى، ترجمه محمدوحيد گلپايگانى، چ سوم، تهران، علمى و فرهنگى، 1367.

ـ ابن عساكر، على‏بن حسن‏بن هبه‏اللّه، تاريخ مدينة دمشق، تعليق ابوعبداللّه على عاشور، بيروت، دار احياءالتراث، 1421ق.

ـ ابن‏عنبة، احمدبن على حسينى، عمده‏الطالب فى أنساب آل ابى‏طالب، چ دوم، نجف، حيدريه، 1380ق.

ـ ابن‏كثير، ابوالفداء اسماعيل، البداية و النهاية، بيروت، دار احياءالتراث، 1408ق.

ـ ابن‏منظور، لسان‏العرب، قم، ادب‏الحوزة، 1405ق.

ـ ابن‏هشام، السيرة النبوية، مصر، مصطفى البانى، 1355ق.

ـ اصفهانى، ابوالفرج، مقاتل‏الطالبيين،چ‏دوم،قم،دارالكتب، 1385ق.

ـ بلاذرى، احمدبن يحيى، انساب الاشراف، بى‏جا، بى‏نا، بى‏تا.

ـ بيهقى، ابراهيم‏بن محمد، المحاسن و المساوى، بيروت، داربيروت، 1404ق.

ـ جعفريان، رسول، تاريخ سياسى اسلام، تاريخ خلفاء، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، 1374.

ـ جمعى از نويسندگان، المعجم‏الوسيط، چ چهارم، تهران، فرهنگ اسلامى، 1372.

ـ جوهرى، اسماعيل‏بن حمّاد، تاج اللّغة و صحاح العربية، چ چهارم، بيروت، دارالعلم، 1407ق.

ـ حرّ عاملى، محمدبن حسن، وسائل الشيعة، چ پنجم، بيروت، دار احياء التراث، 1403ق.

ـ خضرى‏بك، محمد، الدولة الأموية، بيروت، دارالأرقم، بى‏تا.

ـ دينورى، احمدبن داود، اخبارالطوال، قم، امير، 1368.

ـ رازى، احمدبن مسكويه، تجارب الأمم، تهران، سروش، 1407ق.

ـ سليمانى الغازى، داود، مسند الامام الرضا، تحقيق محمدجواد حسينى جلالى، تهران، دارالكتب الاعلام الاسلامى، 1418ق.

ـ سيوطى، جلال‏الدين، تاريخ الخلفاء، بيروت، دارالجليل، 1408ق.

ـ شهرستانى، صالح، تاريخ النياحة على الامام الشهيد الحسين‏بن على عليه‏السلام، بيروت، دارالزهراء، 1998م.

ـ شهيدى، سيدجعفر، تاريخ تحليلى اسلام، تهران، نشر دانشگاهى، 1383.

ـ صدوق، محمدبن على، من لايحضره الفقيه، تهران، مكتبة الصدوق، 1392ق.

ـ طبرى، حسن‏بن على، «عمادالدين»، كامل بهائى، قم، مؤسسة طبع و نشر، 1376ق.

ـ طبرى،محمدبن‏جرير،تاريخ‏الامم‏والملوك،بيروت،الاعلمى،بى‏تا.

ـ طوسى، محمدبن حسن، امالى، قم، دارالثقافة، 1414ق.

ـ ـــــ ، مصباح‏المتهجد، بيروت، اعلمى، 1418ق.

ـ عميد، حسن، فرهنگ عميد، تهران، اميركبير، 1361.

ـ غريغورس، ابوالفرج اهرون (ابن الزبعرى)، تاريخ مختصرالدول، ترجمه عبدالمحمد آيتى، تهران، علمى و فرهنگى، 1377.

ـ فيومى، احمد، مصباح المنير، مصر، الازهر، 1374ق.

ـ قندوزى، سليمان‏بن ابراهيم، ينابيع المودة، قم، محمدى، 1385ق.

ـ كلينى، محمدبن يعقوب، فروع الكافى، بيروت، دارالتعارف للمطبوعات، 1413ق.

ـ مجلسى، محمدباقر، بحارالانوار، چ دوم، بيروت، الوفاء، 1403ق.

ـ مسعودى، على‏بن حسين، مروّج الذهب و معادن الجوهر، قاهرة، السعادة، 1384ق.

ـ مفيد، محمدبن نعمان، الارشاد فى معرفة حجج‏اللّه على‏العباد، ترجمه و شرح سيدهاشم رسولى محلاتى، تهران، دفتر فرهنگ نشر اسلامى، 1378.

ـ مقريزى، احمدبن على، الخطط المقريزية، بيروت، مكتبة احياء العلوم، بى‏تا.

ـ موسوى خمينى، سيدروح‏اللّه، صحيفه نور، قم، مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى، 1378.

ـ نخجوانى، هندوشاه‏بن سنجر، تجارب السلف، چ سوم، تهران، كتابخانه طهورى، 1357.

ـ يعقوبى، احمدبن ابى‏يعقوب، تاريخ يعقوبى، قم، مؤسسه و نشر فرهنگ اهلبيت عليهم‏السلام، بى‏تا.

\* كارشناس ارشد دين‏شناسى مؤسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى قدس‏سره. دريافت: 29/3/90 ـ پذيرش: 26/9/90.

mt\_rafei2007@yahoo.com

279ـ ر.ك. محمدبن جرير طبرى، تاريخ الامم و الملوك، ج 5، ص 48ـ53.

280ـ ر.ك. ابن‏عساكر، تاريخ مدينة دمشق، تعليق ابوعبداللّه على عاشور، ج 14، ص 90ـ92؛ محمدبن جرير طبرى، همان، ج 5، ص 120ـ130.

281ـ ابن‏عساكر، همان، ج 14، ص 97.

282ـ اسماعيل‏بن حمّاد جوهرى، تاج‏اللّغة و صحاح‏العربية، ج 1، ص 2425؛ محمدبن مكرم ابن‏منظور، لسان العرب، ج 12، ص 3و4؛ ج 15، ص 54؛ ر.ك. حسن عميد، فرهنگ عميد، ص 825؛ احمد فيومى، مصباح‏المنير، ص 6.

283ـ محمدبن مكرم ابن‏منظور، همان، ج 14، ص 309.

284ـ محمد طوسى، مصباح المتهجد، ص 536؛ محمدبن حسن حرّ عاملى، وسائل الشيعة، ج 10، ص 398.

285ـ جمعى از نويسندگان، المعجم‏الوسيط، ص 67، 296 و 580.

286ـ سيدروح‏اللّه موسوى خمينى، صحيفه نور، ج 13، ص 327.

287ـ ر.ك. محمد خضرى‏بك، الدولة الأموية، صفحات آخر.

288ـ ابن‏عساكر، همان، ج 62، ص 210.

289ـ ابن الزبعرى، تاريخ مختصرالدول، ترجمه عبدالمحمد آيتى، ص 150؛ على‏بن حسين مسعودى، مروّج‏الذهب و معادن‏الجوهر، ج 3، ص 82ـ83.

290ـ ابن الزبعرى، همان، ص 209.

291ـ محمدبن جرير طبرى، همان، ج 5، ص 530.

292ـ على‏بن ابى‏المكرم ابن‏اثير، الكامل، ج 4، ص 131؛ محمدبن جرير طبرى، همان، ج 5، ص 504ـ505.

293ـ ر.ك: محمدبن جرير طبرى، همان، ج 5، ص 522؛ ابن اثير، همان، ج 4، ص 132.

294ـ ر.ك: محمدبن جرير طبرى، همان، ج 5، ص 502؛ ابن اثير، همان، ج 4، ص 133.

295ـ ر.ك: محمدبن جرير طبرى، همان، ج 5، ص 534.

296ـ همان، ص 361.

297ـ همان، ص 540ـ541.

298ـ همان، ص 552.

299ـ ر.ك. ابن الزبعرى، همان، ص 150؛ على‏بن حسين مسعودى، همان، ج 3، ص 82.

300ـ حسن‏بن على طبرى، «عمادالدين»، كامل بهائى، ص 300.

301ـ محمدباقر مجلسى، بحارالانوار، ج 45، ص 138.

302ـ ر.ك. ابن‏اثير، همان، ج 4، ص 393ـ398 و 400ـ407؛ ابوالفداء اسماعيل ابن‏كثير، البداية و النهاية، ج 10، ص 46ـ48.

303ـ ر.ك: ابن‏منظور، همان، ج 14، ص 16؛ ر.ك. رسول جعفريان، تاريخ سياسى اسلام، تاريخ خلفاء، ج 2، ص 52.

304ـ ر.ك. رسول جعفريان، همان، ج 2، ص 501ـ506.

305ـ ابن‏عساكر، همان، ج 57، ص 283ـ284.

306ـ محمدبن جرير طبرى، همان، وقايع سال 132.

307ـ همان، ج 8، ص 59.

308ـ ر.ك. احمدبن ابى‏يعقوب يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 40ـ41؛ محمدبن على ابن‏طقطقى، تاريخ فخرى در آداب ملكدارى و دولت‏هاى اسلامى، ترجمه محمدوحيد گلپايگانى، ص 192ـ193.

309ـ ر.ك. هندوشاه ابن‏سنجر نخجوانى، تجارب السلف، ص 88ـ89.

310ـ ر.ك. سيدجعفر شهيدى، تاريخ تحليلى اسلام، ص 259.

311ـ ابوالفرج على‏بن الحسين اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 140.

312ـ ر.ك. همان، ص 157؛ احمدبن يحيى بلاذرى، انساب الأشراف، ج 2، ص 63.

313ـ ر.ك. ابن‏طقطقى، همان، ص 192.

314ـ ر.ك. ابوالفرج اصفهانى، همان، ص 140؛ محمدبن نعمان مفيد، الارشاد، ترجمه و شرح سيدهاشم رسولى محلاتى، ج 2، ص 190؛ ابن‏طقطقى، همان،

ص 164.

315ـ ابوالفرج اصفهانى، همان، ص 140.

316ـ ر.ك. ابراهيم‏بن محمد بيهقى، المحاسن و المساوى، ص 482.

317ـ سليمان‏بن ابراهيم قندوزى، ينابيع‏المودة، ص 484.

318ـ ابن شهرآشوب مازندرانى، مناقب آل ابى‏طالب، ج 3، ص 357؛ محمدباقر مجلسى، همان، ج 47، ص 187.

319ـ ر.ك: محمدبن حسن طوسى، امالى، ص 333؛ ابن اثير، همان، ج 7، ص 36ـ37؛ صالح شهرستانى، تاريخ النياحة على الامام الشهيد الحسين‏بن على عليه‏السلام، ج 2، ص 5.

320ـ اين منظور، همان، ج 5، ص 236؛ جمعى از نويسندگان، المعجم الوسيط، ص 351.

321ـ ر.ك. محمدباقر مجلسى، همان، ج 99، ص 274.

322ـ ر.ك. ابوالفرج اصفهانى، همان، ص 114ـ115.

323ـ همان، ص 299.

324ـ ر.ك. عبدالرحمن‏بن محمد ابن‏خلدون، تاريخ ابن‏خلدون، ج 3، ص 242؛ احمدبن على حسينى ابن‏عنبة، عمده‏الطالب فى أنساب آل ابى‏طالب،

ص 172؛ داود سليمانى الغازى، مسند الامام الرضا، تحقيق محمدجواد حسينى جلالى، ج 1، ص 50.

325ـ ابن‏خلدون، همان، ج 3، ص 122.

326ـ ر.ك: ابوالفرج اصفهانى، همان، ص 115.

327ـ ر.ك. احمدبن داود دينورى، اخبارالطوال، ص 333ـ335؛ محمدبن جرير طبرى، همان، ج 5، ص 316.

328ـ ر.ك: احمدبن يحيى بلاذرى، انساب الاشراف، ج 3، ص 114ـ115؛ محمدبن جرير طبرى، همان، ج 6، ص 27، 45، 46 و 49؛ جلال‏الدين سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص 312.

329ـ احمدبن داود دينورى، اخبارالطوال، ص 335.

330ـ ابن اثير، الكامل، ج 5، ص 437؛ محمدبن جرير طبرى، همان، ج 6، ص 104؛ احمدبن‏داوددينورى،الامامه‏والسياسة،ج2،ص150.

331ـ ر.ك. ابن‏اثير، الكامل، ج 5، ص 437؛ محمدبن جرير طبرى، همان، ج 6، ص 104؛ احمدبن داود دينورى، الامامة و السياسة، ج 2، ص 150.

332ـ ر.ك: ابن خلدون، همان، ج 3، ص 283.

333ـ احمدبن ابى‏يعقوب يعقوبى، همان، ج 2، ص 326.

334ـ على‏بن حسين مسعودى، همان، ج 3، ص 225.

335ـ ر.ك. ابوالفرج اصفهانى، همان، ص 158.

336ـ ابوالفرج اصفهانى، همان، ص 233.

337ـ ابن اثير، همان، ج 5، ص 387.

338ـ على‏بن حسين مسعودى، همان، ج 2، ص 271.

339ـ ر.ك. ابن هشام، السيرة النبوية، ج 3، ص 159؛ ابن كثير، همان، ج 4، ص 66.

340ـ ر.ك: احمدبن حنبل، مسند، ج 7، ص 591، ح 26922؛ محمدبن حسن حرّ عاملى، همان، ج 2، ص 888.

341ـ احمدبن على مقريزى، الخطط المقريزية، ج 2، ص 240.

342ـ ر.ك. ابن شهرآشوب، همان، ج 3، ص 357؛ محمدباقر مجلسى، همان، ج 47، ص 178.

343ـ ر.ك. احمدبن يحيى بلاذرى، همان، ج 3، ص 246.

344ـ ابن شهرآشوب، همان، ج 3، ص 300.

345ـ ابن اعثم كوفى، الفتوح، ترجمه محمدبن احمد مستوفى هروى، ج 8، ص 319.

346ـ سيدجعفر مرتضى، زندگانى سياسى امام رضا عليه‏السلام، ص 55، پاورقى.

347ـ محمدبن على صدوق، من لايحضره‏الفقيه، ج 1، ص 252؛ محمدبن يعقوب كلينى، فروع‏الكافى، ج6، ب 346، ح 3، ص 460.

348ـ محمدبن يعقوب كلينى، همان، ج 6، باب 346، ح 3، ص 460.

349ـ ر.ك. جلال‏الدين سيوطى، همان، ص 262.

350ـ ر.ك. على‏بن حسين مسعودى، همان، ج 8، ص 169 و 377.

351ـ احمدبن مسكويه رازى، تجارب الأمم، ج 5، ص 254.

352ـ على‏بن حسين مسعودى، همان، ج 8، ص 169.